

تقریری انضمامی از خود در جامعه: نقد و بررسی کتاب از خودبیگانگی

رضا نصیری حامد*

چکیده

الیناسیون یا از خودبیگانگی از مفاهیم مهم فلسفی و اجتماعی از هگل به بعد بوده که در دوران اخیر تا حدودی از اقبال و توجه بدین مفهوم کاسته شده بود. کتاب از خودبیگانگی «راهل یگی» با بازخوانی این مفهوم بر اساس رویکردی فلسفی و اجتماعی، سابقه از خودبیگانگی را تا اندیشه روسو به عقب برده و با نقد رویکرد ذات‌گرایانه وی و دیگران، بر آن است که از خودبیگانگی را باید در متن روابط انضمامی و اجتماعی بررسی نمود. در این دیدگاه، الیناسیون زمانی پدیدار می‌شود که نوع رابطه آدمی با دیگران از جمله در نقش‌هایی که بر عهده گرفته، مختل شده و به تعبیر وی در «رابطه بی‌رابطه‌گی» قرار گیرد. یگی بر آن است که انسان ماهیت و ذاتی مجزا و مستقل از جامعه و روابط و نقش‌های آن ندارد که بتواند در حکم معیاری برای ارزیابی وضعیت از خودبیگانگی انسان به کار گرفته شود. از این رو با آنکه نقش‌های اجتماعی و روابط جمعی گاه موجب از خودبیگانگی انسان می‌شود، در عین حال همین تعاملات اجتماعی ارائه‌گر ظرفیت‌ها و امکاناتی برای رهایی آدمی نیز هست و لذا رهایی از الیناسیون را نباید جایی بیرون و خارج از جامعه و روابط آن جستجو نمود.

کلیدواژه‌ها: از خودبیگانگی، نظریه انتقادی، نقش، رابطه، تملک

* استادیار مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، دانشگاه تبریز، r.nasirihamed@tabrizu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

۱. مقدمه

الیناسیون که به بیگانگی انسان از خویش ترجمه شده است، به جدایی و افتراق آدمی از خویشتن اصیل و ذات ناب خود دلالت دارد. اما مسئله تنها با این تعریف اتمام نمی‌پذیرد چرا که سوال اصلی آن‌گاه این است که خود اصیل و ناب انسان چیست و چه علل و عواملی آدمی را از ذات خود دور نموده و او را مصداق از خودبیگانگی می‌سازد؟ بدین سوال از ابعاد مختلفی پاسخ داده شده است. از معروف‌ترین آنها تأملات هگل، مارکس، نظریه انتقادی و نیز اگزیستانسیالیسم بوده است. برای نمونه «کارل مارکس» که خود با بنیانی هگلی به اندیشه‌ورزی پرداخته و در عین حال بر نظریات پس از خود به ویژه نظریه انتقادی هم تأثیرگذار بوده است، جدایی و فاصله بین انسان و کاری که انجام می‌دهد را بارزترین وجه از خودبیگانگی می‌داند. چنین روندی با دستیابی به آگاهی و غلبه بر شکاف مذکور قابل رفع شدن است.

آنچه تقریباً در همه نظریات مربوط به الیناسیون قابل مشاهده است، باور به جنبه‌ای ذاتی از انسان است که در جریان فعل و انفعالات خاصی از جمله ورود به روابط و مناسبات اجتماعی مخدوش و منحرف شده و بدین ترتیب با دور شدن از وضعیت بسامان مفروض، در وضعیتی گسیخته و بیگانه از اصل خویش قرار می‌گیرد. بنابراین تشخیص و فهم چنین موقعیتی ناگزیر مستلزم اتخاذ موضعی بیرونی و استعلایی است تا از آن منظر بتوان به شناسایی و نیز نقد وضعیت از خودبیگانگی حکم نمود ضمن آنکه پیشاپیش این نیز مفروض گرفته می‌شود که انسان از قبل دارای ذاتی مستقل از اجتماع و زمینه‌های مخدوش‌کننده آن است. بسیاری از نظریات درباره الیناسیون از گذشته با چنین منطقی، توصیف خود و نیز نقد معطوف بدین مفهوم را به پیش برده‌اند. اما در دوران متأخر با زیر سوال رفتن نگاه ذات‌گرا به انسان، امکان توضیح‌دهی و نیز نقد برای آنچه بتوان وضعیت بیگانه شده از خویشتن نامید، هم دشوار و سخت گردیده است. به عبارتی دیگر اندیشه‌هایی که پیش از این با نگاهی از بیرون و استعلایی به نقد از خودبیگانگی اقدام می‌نمودند، اینک مشروعیت خود را از دست رفته می‌دیدند؛ گویی دیگر روایت آنها در خصوص اینکه شأن بایسته آدمی و وضعیت مخدوش وی کدام است، همپای دیگر روایت‌های کلان به تعبیر لیوتار زیر سوال رفته و نامعتبر گردیده است. بنابراین طبیعی است که تلاش برای احیاء این مفهوم و استفاده از ظرفیت‌های نهفته در آن برای کاربرد آن در قلمرو اجتماعی و سیاسی، بدون توجه بدین بخش از الزامات اندیشه معاصر ممکن و شدنی نیست. کتاب الیناسیون از

سوی «راهل یگی» در چنین زمینه‌ای و بر اساس دغدغه وی برای بازخوانی این مفهوم به نگارش درآمده و بر این باور است که بیگانگی انسان از خود، امری منفک و متمایز از حضور و عملکرد وی در جامعه در قالب وابط و نقش‌های متعدد وی معنا و مفهومی ندارد. وی که سابقه این مفهوم را تا اندیشه ژان ژاک روسو نیز به عقب می‌برد، بر آن است که جامعه و مناسبات آن از سویی زمینه‌ساز از خود بیگانگی را پدیدار می‌سازد که یگی در این خصوص با بسیاری از اندیشه‌های پیش از خود موافقت دارد اما همزمان وی تأکید دارد که انسان ذاتی جدا از اجتماع که بر اساس آن بتوان به خویشنی اصیل برای وی حکم نمود، ندارد. بنابراین رفع از خود بیگانگی نیز نه در کناره‌گیری و اتخاذ موضعی منفعلانه در روابط اجتماعی بلکه در رویکردی فعالانه و اقبال به نقش‌ها و مناسبات اجتماعی است. از نظر وی مهم رسیدن به آن روایتی از سوی فرد است که در آن احساس تملک در مورد کنش‌ها و تعاملات اجتماعی وجود داشته باشد و انسان حس نماید که زندگی او قابل کنترل و استناد به خودش و اراده‌اش است. از این حیث اثر یگی را می‌توان شایسته تأمل دانست که در این نوشتار تلاش می‌شود با نگاهی به سابقه این مفهوم، رویکرد اثر وی نیز مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

۲. درباره اثر و مولف

کتاب «از خود بیگانگی: جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی» به قلم «راهل یگی» و ترجمه احمد تدین، در ۳۴۴ صفحه از سوی انتشارات دنیای اقتصاد در سال ۱۳۹۵ به شمارگان ۱۱۰۰ نسخه به چاپ رسیده است. اثر حاضر در اصل رساله دکترای مولف بوده که در سال ۲۰۰۱ در دانشگاه «یوهان ولفگانگ گوته» در فرانکفورت به انجام رسیده و متن حاضر شکل بازنگری شده آن است. این اثر از سوی «فردریک نوهاوزر» (Frederick Neuhouser) و «آلن ای. اسمیت» (Alan E. Smith) به انگلیسی برگردانده شده و در سال ۲۰۱۴ از سوی انتشارات دانشگاه کلمبیا منتشر گردیده و ترجمه فارسی نیز بر مبنای آن صورت گرفته است. راهل یگی مولف اثر، استاد و پژوهشگر فلسفه سیاسی و اجتماعی به ویژه در زمینه نظریه انتقادی در دانشگاه هومبولت (Humboldt) در شهر برلین آلمان است. کتاب حاضر با «سخن درباره کتاب» از سوی مترجم اثر و نیز پیش‌گفتاری به قلم مولف آغاز شده و کلیت آن مبتنی بر سه بخش و نیز ۱۰ فصل در ذیل این بخش‌هاست که در نهایت نیز مشتمل بر جمع‌بندی و کتابنامه نسبتاً مبسوط آن است. عناوین بخش‌های سه‌گانه

که موضوعات اصلی کتاب را دربرمی‌گیرد، به ترتیب عبارتند از: «رابطه بی‌رابطه‌گی: بازسازی مفهومی از فلسفه اجتماعی»، «زندگی کردن و با زندگی بیگانه بودن: چهار مثال» و «از خودبیگانگی: تملک مختل شده خود و جهان». بخش نخست، بیش از هر چیز به بازسازی مفهومی مقوله از خودبیگانگی پرداخته و آن را مورد بازخوانی انتقادی قرار داده است. بخش دوم به از خودبیگانگی به شکل انضمامی‌تر و ملموس‌تری در روابط اجتماعی توجه نموده و در نهایت بخش سوم ارزیابی و تحلیلی از الیناسیون در ذیل توجه به نقش «خود» و روابط اجتماعی است. ماهیت بخش‌ها به نحوی چیده و ارائه شده‌اند که به بیان مولف ضمن ارتباط آنها با یکدیگر، امکان مراجعه و خواندن هر یک از آنها به نحوی مستقل نیز ممکن باشد.

۳. مفهوم از خودبیگانگی

از خودبیگانگی یا الیناسیون در دوره‌هایی به ویژه در سنت چپ و مخصوصاً اعضای مکتب فرانکفورت که در تحلیل پدیده‌های دنیای معاصر به رویانهای فرهنگی ارزش و اهمیتی همپای حوزه زیربنا و بلکه بیش از آن قائل بودند، رواج زیادی داشته و جزو واژگان کانونی ایشان بود. با آنکه به نظر می‌رسید در دوران اخیر از اهمیت این مفهوم کاسته شده و به تعبیر مولف (ص ۹) حتی منسوخ شده، اما مفهوم از خودبیگانگی همچنان در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی از ظرفیت توضیحی بالایی برخوردار است. کتاب حاضر با ریشه‌یابی و بررسی سیر فکری این مفهوم در آراء فلاسفه و جامعه‌شناسان، به بسط آن در حوزه‌های مبتلا به معاصر از جمله روابط جاری اجتماعی و نقش‌هایی که انسانها ایفا می‌کنند پرداخته است. راهل یگی هدف خود را ارائه تحلیلی مفهومی از مقوله‌های بنیادین و نیز مفروضات زیربنایی از خودبیگانگی قرار داده به گونه‌ای که ویژگی‌های مفهومی و دلالت‌های آن را در حوزه‌های مختلف فکری دربرگیرد. بدین منظور تمرکز اصلی اثر وی بیش از هر چیز بر تحلیل ساختار روابط انسان با خودش و جهان اعم از محیط طبیعی و اجتماعی استوار گردیده است (ص ۱۱). مفروضه مهم این اثر باور به وجود امکانات و ظرفیت‌هایی در این مفهوم است که همچنان می‌تواند آن را به عنوان ابزاری برای نقد اجتماعی البته با بازخوانی در معنای متداول و کلاسیک آن، حفظ نماید. در این مسیر، مولف اثر بیش از هر چیز رسالت خود را تأمل در مبانی و مفروضات بنیادین این مفهوم می‌داند تا بتواند به ایضاح و شفافیت مفهومی آن کمک نماید.

اصطلاح الیناسیون (Alienation) یا ازخودبیگانگی، در اصل از ریشه لاتین *alius* به معنای دیگری گرفته شده است و با *en* که در لاتین صفت‌ساز است، ترکیب شده و لذا *Alien* که حاصل آن است، به معنای منسوب به دیگری یا از آن شخص دیگر کردن (شدن) است (دریابندری، ۱۳۳۸: ۱). الیناسیون در معنایی موسّع و کلی، هر آن چیزی است که فرد انسانی را از خویشتن و به تعبیری تک‌بودگی‌اش جدا و منفک ساخته و شخصیت و بلکه کلیه ارکان وجودی وی را تابعی از دیگری قرار دهد. ازخودبیگانگی با آنکه در سنت چپ بیش از هر چیز در پیوند با زندگی مادی و معیشتی انسانها تفسیر گردیده، اما واقعیت آن است که از همان ابتدای طرح آن از سوی مارکس، بارقه‌های انسان‌گرایانه نیز در آن مشهود بوده به طوری که از بین رفتن ازخودبیگانگی منوط و موکول به تحقق ظرفیت‌های انسانی و شکوفایی وی دانسته شده است. ساز و کار تحقق این امر بالطبع در رهایی از مناسبات مادی برآمده از نظام سرمایه‌داری لقی می‌شد (Wolff, 2003: 13). در این دیدگاه رهایی از قید و بندهای ناشی از ضرورت‌های معیشتی، تا آنجا اهمیت می‌یابد که حتی به عنوان امتیاز و وجه تمایز انسان از حیوانات و نیز اشیاء بی‌جان همچون ماشین‌ها به شمار می‌آید (Hodson, 2001: 13). به عبارتی دیگر آگاهی و وقوف به موقعیت انسانی و تعیین چیزی که می‌توان آن را درستی و یا اصالت نام نهاد، امری اساسی در این فرایند است:

در نگرش سلبی، مقوله ازخودبیگانگی، نه تنها در این باره تحقیق می‌کند که چه چیزی مانع خوب زندگی کردن ما می‌شود بلکه از آن مهم‌تر تحقیق می‌کند که چه چیزی مانع می‌شود تا ما با این پرسش روبه‌رو شویم که چگونه می‌خواهیم به شیوه‌ای مناسب زندگی کنیم (ص ۱۳).

بنابراین رهایی از الیناسیون منوط به تحقق درجاتی از آگاهی و آن نیز وابسته به خلاصی از قید و بندهای ناشی از ضرورت‌های کار معیشتی است. به بیان مارکس در کتاب سرمایه: «قلمرو آزادی تنها آنجا آغاز می‌گردد که کار ناشی از ضرورت و ملاحظات ناسوتی پایان می‌پذیرد» (مساروش، ۱۳۸۰: ۲۹۴). با این حال پیوند بین نظر و عمل پیچیدگی‌های خاص خود را دارد از این روست که گاهی نه تنها پی بردن به بیگانگی و فهم آن راه‌حل مشکل نیست، بلکه برعکس اطلاع یافتن از مناسبات و روابط موجود در کنار وقوف بدین مسئله که فرد متوجه شود به‌رغم آگاهی در نظر، در عمل قادر به تغییر مناسباتی که البته خود آفریده است، نیست مرحله دشوارتری از الیناسیون را رقم می‌زند که هگل از آن با عنوان آگاهی اندوهبار (Unhappy Consciousness) نام برده است. در این فرایند، نفس ازخودبیگانه

(Alienated Soul) دچار نوعی دوگانگی است که همین باعث ایجاد شکافی پرناشدنی در شخصیت فرد می‌شود. در چنین وضعیتی، از سویی فرد بر اثر آگاهی‌اش تمایل دارد از دنیای مادی و محدودیت‌های آن رها شده و به جایگاهی خداگونه و جاویدان دست یابد و در عین حال خود را جزئی از جهان مادی با همه محدودیت‌ها، خواهش‌ها و رنج‌های آن می‌یابد و اینجاست که ناگزیر گرفتار نزاع با خویش می‌گردد (سینگر، ۱۳۷۹: ۱۲۳). نکته مهم دیگر در چنین شرایطی این است که صرف داشتن دورنمایی به مثابه وضعیتی مطلوب در پیش‌رو برای انسان نیز چندان گرهی از مشکلات وی نمی‌گشاید چرا که گاه انسان مطلوبیت‌های خویش را به گونه‌ای فراقنی (projection) می‌نماید که از دسترس او خارج شده و وی امکان دستیابی بدانها را از دست می‌دهد. از این روست که برای نمونه هگل یکی از مشخصه‌های عمومی همه ادیانی برمی‌شمارد که انسان را از خدا جدا نموده و خدا را فراسوی جهان انسانی قرار می‌دهند (همان: ۱۲۴). «یورگن هابرماس» نیز در سطح انضمامی‌تری نسبت به هگل موضوع مذکور را که ناظر به پرسش از دو وجه اجبارآمیز و اختیار آدمی است، مورد اشاره قرار داده و می‌پرسد:

چگونه انسانها در مقام مولفان بالقوه‌ی تاریخ، هنوز موفق نشده‌اند که خودشان را به منزله‌ی سوژه تاریخ بسازند؛ و اینکه چرا انسانها از یک سو از لحاظ علی، گونه‌ای از طبیعت تعیین می‌شوند و از سوی دیگر از لحاظ اخلاقی، آزاد (میلر، ۱۳۸۲: ۸۷).

البته در حیات انسانها همواره بخش‌ها و حوزه‌هایی هست که افراد کاملاً و به تمامی تعیین‌کننده‌ی آنها نیستند و لذا نباید چنین انگاشت که هرآنچه به فرمان ما نباشد، لزوماً ما را با زندگی بیگانه خواهد ساخت چرا که اتکای چنین ادعایی بر پیش‌فرض امکان قدرت عمل و خودمختاری کامل و مطلق آدمی مبتنی است که غالباً قابل تحقق نیست (ص ۱۰۸-۱۰۹). از این‌رو راهل یگی ملاک دیگری را برای فهم از خودبیگانگی مطرح می‌کند. از دیدگاه وی این وضعیت زمانی رخ می‌دهد که احساس تملک و یا به تعبیری به خود اختصاص دادن پدیده‌های مرتبط با زندگی خویش از دست رفته و فرد بین امور درگیر با آنها و خود احساس گسست نماید. معمولاً این احساس با نوعی بحران معنا نیز همراه می‌شود که بر اثر آن ارتباط با جهان بیرون دچار خدشه می‌گردد.

درباره این که الیناسیون چرا و چگونه به وجود می‌آید و آن وضع مطلوبی که از خودبیگانگی انحراف از آن به شمار می‌آید چیست، نظریات متعددی ارائه شده است. بخش مهمی از نظریات سنت چپ، الیناسیون را مشخصه غالب دوران تسلط سرمایه‌داری

برمی‌شمارند؛ با این حال نظریاتی همچون برخی از گرایش‌های روان‌شناختی و یا فلسفی به ویژه آگزیستانسیالیسم و کسانی مانند «کی‌یرکگارد» و «مارتین هایدگر» این معضل را مشخصه‌ی وضعیت بشر، فارغ از مقاطع تاریخی و یا مناسبات اقتصادی و سیاسی خاص تلقی می‌نمایند (Skrand, 2010: 22-23؛ Petrovic, 1991: 15). حتی جامعه‌شناسی همچون «ماکس شلر» نیز به سبب تعلقات فلسفی‌اش، این پدیده را مقوله‌ای عمدتاً هستی‌شناسانه و وجودی قلمداد می‌نماید (آشتیانی، ۱۳۸۳: ۳۹۹). در بین نظریه‌پردازان انتقادی نیز «هربرت مارکوزه» با تفسیر موسع‌تری از دیدگاه مارکس، بیگانگی را عنصر ثابت و ذاتی هویت انسانی برشمرده و آن را صرفاً یک بیماری و یا وضعیت روان‌شناختی خاص نمی‌داند (Marcuse, 1965: 114).

از نظر راهل یگی، یکی از مهم‌ترین ابعاد الیناسیون، از بین رفتن اصالت در اندیشه و کنش انسانی و انجام دادن امور به خاطر اهدافی فرعی‌تر است که در قضاوتی منصفانه، خود فرد هم می‌تواند اذعان کند که آنها نباید علل و انگیزه‌های اصیل و واقعی کارها قرار گیرد مانند پزشکی که تنها با دغدغه اخذ حق ویزیت اقدام به طبابت می‌کند؛ یا استادی که فقط بر اساس دلمشغولی در خصوص افزایش تعداد مقالاتش اقدام به نشر آثاری می‌نماید و یا حتی شخصی که تنها به قصد منتفع شدن از دیگری با وی طرح دوستی می‌ریزد (ص ۲۲-۲۳). چنین وضعیت‌هایی که از قضا بسیار هم انضمامی‌اند، مثال‌ها و نمونه‌هایی است که در آنها فرد با کنشی که انجام می‌دهد، در وضعیتی غیر اصیل و از این رو بیگانه قرار می‌گیرد که فاقد اصالتی است که بتوان آن را به فرد و موقعیت خاص وی نسبت داد. بدین ترتیب نقد الیناسیون در این موارد تنها وجهی توصیفی نداشته بلکه افزون بر آن بعدی هنجاری نیز در طرح آن دیده می‌شود که ناشی از ارزیابی موقعیت و عملکرد فرد در مجموعه‌ای از شبکه نقش‌ها و روابط اجتماعی است.

راهل یگی در بیان تاریخچه این مفهوم، به آراء «ژان ژاک روسو» بازمی‌گردد که معتقد بود انسان با رها کردن وضع طبیعی و ورود به جامعه، دچار دگردیسی و انحطاط شده است. با آنکه روسو اصطلاح ازخودبیگانگی را در آثارش به کار نبرده است، سیر گفتار وی نشان می‌دهد که وی چگونه از انتقال خودبسندگی انسانها در وضع طبیعی به شرایط جامعه که در آن انسانها به دیگران وابسته شده و طیفی از نیازهای مختلف برای ایشان تعریف می‌گردد و در نتیجه عملاً اصالت طبیعی‌شان به بوت‌ه فراموشی سپرده می‌شود، به مثابه‌ی نوعی از تحلیل الیناسیون نزدیک شده است. محور اصلی خارج شدن آدمی از وضع طبیعی،

اقدام به فروش دارایی‌های خویش است که عملاً انسان را به موجودی مزدور تبدیل می‌نماید (ص ۲۵-۲۷ و نیز مساروش، ۱۳۸۰: ۶۷-۶۹). روسو در این خصوص که باید به بازسازی مجدد روابط و مناسبات اجتماعی اندیشید، الهام‌بخش اندیشمندان پس از خود همانند هگل و مارکس شد که به شیوه‌هایی البته متفاوت از یکدیگر راه‌هایی و آزادی انسان را تصویر نمودند. البته پروژه فکری آنها به‌رغم همه تفاوت‌هایشان، این مفروضه بنیادی را در خود داشت که رهایی و نیل به آزادی فارغ از جامعه ممکن و شدنی نیست و یکی نیز در اثر حاضر مبنای کار خود را بر این مفروضه قرار داده است. از این رو تأکید وی در اثرش آن است که برخلاف نظر روسو، نمی‌توان برای انسان ذاتی بیرون از جامعه قائل شد. انسان هر هویت و یا ذاتی که داشته باشد، تنها در جامعه معنادار می‌شود آن هم با ورود در روابط مختلف و تلاش برای از آن خود نمودن آنها به شکلی که نسبت بدانها غریبه و بیگانه نباشد.

مارکس نیز در آثار خود به ویژه در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ابعاد مختلف و در عین حال به هم پیوسته‌ای از خودبیگانگی را طرح نمود که شامل ۴ جنبه متفاوت می‌شود:

- انسان از طبیعت بیگانه شده است؛
- انسان از خودش و در واقع از فعالیت خویش بیگانه شده و رضایتی در مورد آن به غیر از اینکه آن فعالیت و کار وی تحت شرایط معینی قابل فروش به دیگری است، ندارد؛
- انسان از وجود نوعی خویش یعنی از خودش به مثابه عضوی از نوع انسانی بیگانه شده به ویژه که انسان نه فقط با فکر و آگاهی خود بلکه از جمله از طریق عملش است که خود را در واقعیت تکثیر می‌نماید؛
- انسان از انسان و در واقع از سایر افراد و هم‌نوعانش بیگانه شده است (مساروش، ۱۳۸۰: ۱۰؛ Skrand, 2010: 22-23).

بخش مهمی از خودبیگانگی آدمی به سبب تخصصی شدن زیاد کارهاست که در نتیجه آن فرد با جزء بسیار کوچکی از فرایند تولید سر و کار دارد و لذا نمی‌تواند با کلیت کار خویش رابطه‌ای معنادار پیدا کند. در این فرایند، افراد آنچه را به دست خود تولید کرده‌اند، اموری برتر و مافوق خویش می‌انگارند که بر ایشان تسلط و تفوق دارد؛ به بیانی دیگر آنها قادر نیستند محصول کار خویش را از آن خود برشمارند. تک بعدی شدن و تخصصی

شدن بیش از اندازه همان چیزی است که در فیلم عصر جدید «چارلی چاپلین» خود را در رفتار مکانیکی و فاقد آگاهی وی در مقام کارگر یک خط تولید در کارخانه نمایان می‌سازد. انسانها در چنین شرایطی دچار معضل شیء‌انگاری (Reification) می‌شوند بدین معنا که از برقراری ارتباط مناسب با پدیدارهای مختلف پیرامون خویش بازمی‌مانند. شروع این فرایند، از دست دادن ارتباط منطقی با اشیاء است که در نهایت به بیگانگی آدمی در مواجهه با هموعانش می‌انجامد و انسان دیگری را نیز به مثابه‌ی ابزار تلقی می‌نماید. چنین مواجهه‌ای برخلاف آموزه مهم کانت است که بر آن بود انسان را باید همچون غایتی فی‌نفسه در نظر گرفت و نه همچون ابزاری برای نیل به اهدافی خاص.

ثمره ناخواسته این شرایط آن است که انسان فاقد قدرت خلاقانه شده و دنیای پیرامون را فرآورده‌ای غیر از محصول کار خویش و در نتیجه امری بیگانه قلمداد می‌نماید. به بیان مارکس نکته شگفت‌انگیز آن است که بر اثر بیگانه شدن، انسان‌ها محیط و شرایط پیرامون خود را می‌سازند اما نه آن گونه که خود می‌خواهند. در این میان نکته اساسی آن است که آیا خود آدمی بدین نکته که جهان پیرامون ساخته خود اوست، وقوف و آگاهی دارد یا نه (Berger and Luckmann, 1991: 106). چنانکه اشاره شد، تحقق این آگاهی از سوی انسان در خصوص وضعیت خویش، اگر آن را ناممکن نشماریم، بسیار دشوار است. به ویژه که از نظر اندیشمندان مکتب فرانکفورت، صنعت فرهنگ (Culture industry) به تثبیت شیء‌انگاری و یا به تعبیری بت‌وارگی کالا کمک می‌کند و آن را تداوم می‌بخشد. این صنعت به سلاطین و اولویت‌های توده‌ها شکل بخشیده و به این ترتیب با تلقین مطلوب بودن نیازهای غیر واقعی، ناخودآگاه مردم را سازماندهی می‌کند (استریناتی، ۱۳۸۸: ۹۴). ظرافت‌های به کار رفته در تحمیل چنین وضعیتی، به گونه‌ای عمل می‌کند که توده‌ها احساس اجباری از بیرون نداشته و با طیب خاطر و رضایت به امور القاء شده تن درمی‌دهند. مفهوم صنعت فرهنگ تقریباً با نگاهی به کلی بدبینانه به همه دستاوردهای دنیای جدید می‌نگرد و آن را در خدمت سلطه برمی‌شمارد. برای همین «ماکس هورکهایمر» و «تئودور آدورنو» بر آن بودند که امکان ایجاد جامعه‌ای درست و برخوردار از خیر محض عملاً منتفی است و تنها کاری که باید کرد نقد پیوسته نظام موجود است (بوخنسکی، ۱۳۷۹: ۲۲۹-۲۳۰). از این رو آدورنو با طرح رویکرد دیالکتیک منفی، تصریح می‌کرد که در ورای تضادهای موجود، نه تنها خبری از اثبات و یکی شدن یا وحدت تضادها نیست (از آن گونه که در دیالکتیک هگلی تصویر می‌گردید که نزاع تز و آنتی‌تز به ایجاد سنتز منجر می‌گردید)، بلکه عملاً باید نفی پیوسته و

دائمی را در دستور کار قرار داد(همان:۲۳۴). از نظر مارکوزه تلاش برای یکسان‌سازی افراد، امکان نیل به آگاهی را منتفی می‌سازد. بنیان چنین سلطه‌ای مبتنی بر عقلانیت ابزاری است که هرچند ابتدا در مورد تأثیرگذاری بر جهان طبیعی و عینی به کار گرفته می‌شود، اما به تسلط و چیرگی بر طبیعت منحصر نمانده و گستره آن تا تسلط بر هم‌نوعان نیز امتداد می‌یابد. مجموعه ابزارهای تحقق این سلطه و تدبیرهای لازم برای حفظ آن همان چیزی است که سیاست خوانده می‌شود(هورکهایمر، ۱۳۹۳: ۱۵).

«مارتین هایدگر» نیز که از منظری اگزیستانسیالیستی و وجودی بیش از هر چیز انسان را به لحاظ بودن در عالم (being-in-the-world) مورد توجه قرار می‌دهد، وجه بارز از خودبیگانگی را ناظر به جدایی بین عین و ذهن برمی‌شمارد(ص ۴۲). بر این مبنا انسان و به تعبیر هایدگر، «دازاین» فقط هستنده‌ای در کنار دیگر هستنده‌ها نیست چرا که هستی دازاین برای وی مسئله است. هستندگی دازاین نه فقط در بودن و زندگی وی بلکه در آن است که با کارهایی که انجام می‌دهد، با امور مختلف به ایجاد رابطه پردازد(ص ۴۳). فقدان این رابطه یعنی از دست دادن معنایی که نسبت به دیگران و اطراف خود داریم و همین امر کانون اساسی از خودبیگانگی است(ص ۵۰). در این راستا هایدگر از اصطلاحات آلمانی همچون Entfremdung به معنای غریبی و وجه ناصیل هستی و نیز Heimatlogigkeit در معنای آوارگی و بی‌خانمانی برای اشاره به بیگانگی استفاده کرده است(Petrovic, 1991: 14). نکته مهم و وجه تمایز مهم از خودبیگانگی در نزد هایدگر آن است که پدیدار شدن و نیز رفع آن به مدد آگاهی سوژکتیو میسر نمی‌شود بلکه لازمه آن داشتن گشودگی به هستی و خود را در معرض انکشاف و تجلی هستی قرار دادن است.

وجه دیگری از خودبیگانگی، بعد الهیاتی آن است که در قالب نظریات فلسفی و اجتماعی نیز بسط یافته است؛ برای نمونه فوئرباخ بر آن بود التزام به تصویری از خدا، فرافکنی خواسته‌های آدمیان به یک وجود مطلق است(برای سیری تاریخی از روند این مفهوم ر.ک. Petrovic, 1991: 11-144). از این منظر اعتقاد به خدا به مثابه‌ی موجودی نامتناهی، مستلزم تحقیر و نادیده گرفتن انسان در مقام موجودی متناهی است که نتیجه آن به نادیده گرفتن مقتضیات انسانی و بشری آدمی و در نتیجه بیگانگی وی از خویشتن می‌انجامد (مسترسن، ۱۳۸۹: ۱۳-۱۴). چنین روایتی با آنکه به ویژه در دوران مدرن رایج شده و رهایی آدمی به افزایش آگاهی و البته اراده‌ی وی در مقابل خداوند منوط گردیده، در طول تاریخ در نبرد بین انسان با خدایان تبلور داشته است که داستان پرومته(Prometheus)

در اساطیر یونان باستان از موارد آشنای آن است. در این دیدگاه انسان و خدایان در دو قطب مخالف و مقابل یکدیگر صف‌آرایی نموده و در حال نبرد با یکدیگر به سر می‌برند و پیروزی هر یک در حکم شکست دیگری به شمار می‌آید. با این حال این نگرش را نباید تنها دیدگاه موجود در رابطه فیما بین انسان و خدا دانست. در برخی از آموزه‌ها، نیل به هویت واقعی و اصیل آدمی در پرتو همراهی وی با خداوند دانسته شده است کما اینکه فقدان و یا مخدوش شدن چنین رابطه‌ای نیز در حکم انحراف و بیگانگی با حقیقت خویش تصویر شده است برای نمونه در قرآن از فراموشی نفس خویشتن، در نتیجه‌ی فراموشی خداوند سخن گفته شده است: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (آیه ۱۹ سوره حشر). گاهی نیز این بیگانگی در غفلت از بعد روحی و معنوی و پرداختن به مادیات تصویر شده و اصالت‌دهی به مادیات و جسم در حکم بیگانگی از خویشتن واقعی به شمار آمده است. همچون مولانا که می‌گوید:

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو

راهل یگی بر آن است که ازخودبیگانگی، فقدان رابطه نبوده بلکه نوعی از رابطه به شکلی نارسای آن و به تعبیر وی گونه‌ای از رابطه‌ی بی‌رابطه‌گی (Relation of Relationlessness) است. بر این اساس یگی به جای ارائه تعریفی ذات‌گرایانه و جوهری از الیناسیون، آن را در قالب نوعی رابطه بازتعریف می‌کند که بیش از هر چیز خود را در رابطه تملک و تخصیص (Relation of Appropriation) جلوه‌گر می‌سازد (ص ۲۰-۱۹ و ۵۲). در واقع ازخودبیگانگی پیشاپیش مستلزم فرض وجود پیوندی بین انسان با امور مختلف است که به شکلی طبیعی اعم از منطقی، هستی‌شناختی یا تاریخی به یکدیگر تعلق دارند و در روندی خاص دچار خدشه و اختلال می‌شود. این گفته تأکیدی است بر همان نکته مدنظر مولف که ازخودبیگانگی نه فقدان رابطه بلکه شکل خاص و البته مخدوش‌شده‌ای از یک رابطه است. بر این اساس روند تملک و تخصیص نیز رابطه‌ای منفعلانه نبوده و در آن هم موضوع مورد تملک و هم خود تملک‌کننده به موازات یکدیگر دچار دگردیسی و تحولاتی می‌شوند (ص ۷۲-۷۱) چرا که مواجهه‌ی آدمی با امور همواره مبتنی بر معناست؛ معنایی از قبل موجود که البته پویایی‌های خاص خود را نیز دارد و دائماً بر یک منوال باقی نمی‌ماند.

نکته مهم در رابطه تملک و تخصیص آمیز آن است که چیزی را که به خود اختصاص می‌دهیم، از سویی کاملاً با ما بیگانه نیست که در آن صورت اصلاً امکان آنکه آن را به خود اختصاص داد، میسر و ممکن نمی‌بود کما اینکه از سوی دیگر چنین چیزی کاملاً هم متعلق به من نوعی نیست که اگر بود اختصاص آن به خودم چندان معنایی نمی‌داشت. بنابراین در برزخ بین دو جنبه‌ی متعارض، نوع رابطه می‌تواند تعیین‌کننده باشد. گاهی هم این تعارض نه در رابطه فرد با دنیای بیرون، بلکه نزاعی درون خود فرد و به طور خاص زمانی است که فرد در پاره‌ای از خواست‌های درونی‌اش دچار چندپارگی و انشقاق شده باشد. به تعبیر «هری فرانکفورت» (Harry Frankfurt) گاهی فرد بین خواست‌های رده نخست و رده دوم خود دچار تضاد می‌شود همانند تعارض‌های یک فمینیست در رفتارها و اعمالی که برخی از آنها مقتضای زنانگی است و در عین حال با مفروضات فمینیستی تضاد دارد و یا فرد معتادی که خواسته اولش درباره مصرف مواد از سوی وی با اراده‌اش مبنی بر عدم انجام این کار در تضاد قرار می‌گیرد. راهل یگی با استفاده از این تمثیل‌ها وضعیتی را تصویر می‌کند که ناشی از وجود نوعی آگاهی انشقاقی و دوتکه شده (Double-Consciousness) است. مشابه این وضعیت را در موقعیت‌های بی‌شمار متعددی می‌توان مشاهده نمود از آن جمله نمونه‌ای است که دوبویس (Du Bois) در اشاره به تعارض بین تلقی خود در مقام فردی سیاه‌پوست و در عین حال آمریکایی مطرح می‌نماید؛ گاهی این تعارض بر اثر بازنمایی موقعیت مذکور از جانب دیگران است که به تضاد دامن می‌زند همانند آمریکایی سیاه‌پوستی که خود را از منظر فرهنگ و نگرش سفیدپوستان مسلط ارزیابی می‌نماید (Dubey, 2010: 201-202). بخشی از این شکاف‌ها که ناشی از دوگانه‌نگاری متعدد بر ساخته است، در سطوح مختلفی از جمله در اندیشه‌های پسا ساختارگرا، پسااستعماری، فمینیستی و ... مورد نقد قرار گرفته است.

۴. نظریه انتقادی

از خودبیگانگی مضمونی است که افزون بر بعد توصیفی، وجهی هنجارمند و تجویزی نیز دارد. به عبارتی دیگر همین که از بیگانگی آدمی سخن به میان می‌آید، بلافاصله این موضوع نیز تداعی می‌شود که انسان از چه چیزهایی منفک و جدا افتاده که اینک باید درصدد بازگشت بدانها برآید. بر این اساس بسته به معیار و سنج‌های که برای ارزیابی وضعیت کنونی در مقایسه با موقعیت مطلوب و ایده‌آل ترسیم و برجسته شود، نقد از وضع کنونی

هم ممکن است شکل رادیکال‌تری به خود بگیرد. ترسیم مدل مطلوب گاهی در معرض گرایش به نوعی ذات‌گرایی قرار دارد که راهل یگی در اثر خود، خواهان پرهیز از آن است چرا که امروزه با از دست رفتن بسیاری از مبانی استحکام‌بخش نظری در تعیین آنچه وضع مطلوب خوانده می‌شود، عملاً تعیین ملاک‌هایی ذاتی و استعلایی برای نقد نیز دشوار و گاهی ناممکن گردیده است. راهل یگی سعی دارد با طرح دیدگاه‌های مختلف و نقد آنها با شرایط مذکور که در آنها مبانی مورد اجماع پیشین از بین رفته است، رویارو گردد. از آن جمله وی به اندیشه‌ی «جان راولز» از سنت لیبرال اشاره می‌کند که بحث از زندگی بر اساس خیر را به نفع بحث از حقوق افراد به کناری می‌نهد. همین طور وی با اشاره به تأملات پسا‌ساختارگرایان و زیر سوال رفتن روایت‌های کلان از سوی ایشان، نشان می‌دهد که دیگر در وضعیت کنونی کمتر می‌توان از امکان طرح وضعیتی مطلوب فراتر و خارج از روندها و روابط موجود سخن به میان آورد؛ وضعیتی که خود ثابت شده و مورد اجماع باشد و در عین حال بتواند محک ارزیابی و نقد وضع موجود قرار گیرد. با این حال همچنان طرح ازخودبیبگانگی دستاویز و بستری است برای نقد وضع موجود و مناسبات جاری که البته تا حدود زیادی از برخی نگرش‌های پیشین فاصله گرفته است. امروزه حتی با بسط اندیشه لیبرالی که بر آن است باید افراد را آزاد و رها گذاشت تا هر آن شیوه‌ای را که می‌خواهند، برگزینند، باز دغدغه این هست که به گفته «ارنست توگندات» بیش از آنکه به مسئله چیستی (what)، محتوا و هدف‌های اراده شده پرداخته شود، به روند صوری ناشی از اینکه چگونه (how) اراده می‌کنیم، تمرکز گردد (ص ۶۶ و ۲۴۱).

به هر حال بحث از خودبیبگانگی و طرح آن به شکل وثیقی با نظریه انتقادی پیوند خورده است. تبار واژه نقد یا «کریتیک» به اصطلاح یونانی Krites به معنای جداسازی و داوری بازمی‌گردد که اصطلاح «کری‌سیس» یا بحران هم از همین ریشه است (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۲). با آنکه عموماً تشخیص درست از نادرست جزو مولفه‌های مهم نقد برشمرده شده، دریافتن معنای آشکار و مستتر اثر و متن نیز جزو کارکردهای مهم آن از جمله در نظریه انتقادی است. یکی از مهم‌ترین آبخورهای اندیشه انتقادی در معنای عام آن، از آراء کانت شروع شد. می‌توان گفت در دنیایی که بر لزوم استفاده از عقل در شناخت امور تأکید ورزیده می‌شد، کانت درنگی معنادار نموده و خود عقل، فاهمه انسان و توانایی‌ها و محدودیت‌های آن را مورد توجه و به عبارتی نقد قرار داد. در فلسفه کانت سوالات مهمی مطرح شد که عبارت بودند از اینکه چه چیزی می‌توانم بدانم، به چه چیزی امید

بیندم و چه چیزی انجام دهم. ردّ پای این دغدغه‌ی کانتی در بسیاری از نظریات و از جمله نظریه انتقادی و به طور مشخص مکتب فرانکفورت قابل پیگیری است. شاهد مثال این قضیه در توجه اصحاب نظریه انتقادی به نسبت میان نظریه و عمل است. در این راستا نظریه انتقادی تلاش داشته از بی طرفی مورد ادعای اثبات‌گرایی فاصله گرفته و بر مسئولیت اجتماعی با تأکید بر عمل نقد تأکید ورزد (Jay, 1976:27). به این ترتیب کانت و مارکس را می‌توان از وجهی به عنوان دو منشأ مهم تکوین و گسترش اندیشه انتقادی دانست که در کنار هگل بنیان‌های این رویکرد را قوام بخشیدند. هر یک از اینها به انحاء مختلفی در اندیشه‌های پس از خود ترکیب می‌شدند و البته طرح آنها به اقتضای شرایط مستلزم نقد و نیز گذار از برخی مبانی اندیشه ایشان بوده است برای نمونه با آنکه کانت سردمدار مهم نگرش انتقادی بوده است، عده‌ای برآنند که در فلسفه نقادی وی همچنان ردّ پای جزمیت قابل مشاهده و نقد است:

نماینده جزمیت در فلسفه کانت همان مفهوم معروف چیز در خود است که مفهومی است تناقض‌آمیز؛ زیرا از یک طرف هدف اعلام شده فلسفه انتقادی بیدار کردن تفکر انسانی از خواب جزمیت است به این معنی که کانت عزم می‌کند هیچ چیزی را بدون زدن به محک نقد نپذیرد؛ و از طرف دیگر چیز در خود بیرون از قلمرو پدیده‌ها (یا جهان نمود) قرار دارد و چون بحث کانت به قلمرو پدیده‌ها-دانش پیشینی محدود می‌شود، پس نقد چیز در خود اساساً امکان‌پذیر نیست. این مفهوم در واقع شبح همان جزمیتی است که کانت می‌کوشید شرش را دفع کند و به‌رغم تلاش انتقادی کانت در دستگاه او بر جا مانده است (دریابندری، ۱۳۳۸: ۱۲۰).

نظریه انتقادی فرانکفورتی‌ها با بازگشت به ریشه‌های هگلی مارکس، از خودبیگانگی را مورد توجه خاص خود قرار دادند. از نظر ایشان ماهیت سلطه در دوران اخیر به نحوی است که نه فقط کارگران بلکه همه اقشار تحت انقیاد قرار گرفته‌اند؛ آن هم سلطه‌ای فراتر از مناسبات اقتصادی که عمدتاً بر محوریت فرهنگ و آگاهی صورت می‌گیرد. اعضای این مکتب که همزمان با تأسیس موسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشگاه فرانکفورت فعالیت علمی منسجم خود را آغاز نمودند، ضمن تأثیر پذیری از مارکس و تلاش برای روزآمدتر کردن اندیشه‌های وی از کسانی همچون «ماکس وبر» و «زیگموند فروید» تأثیر پذیرفته و به آنچه تا پیش از آن در نزد مارکسیست‌های ارتدکس جزو روبنا به شمار می‌آمد، بهای بیشتری دادند. مفهوم طبقه پرولتاریا به مثابه نیروی منجی که از مفاهیم کانونی

مارکسیسم کلاسیک بود، در نزد اصحاب مکتب فرانکفورت به حاشیه رفته و حتی غایب است؛ به ویژه اندیشمندان متأخری همچون «یورگن هابرماس» و «کلاوس اوفه» بر آنند که پرولتاریا در مقام نیرویی انقلابی در سده بیستم عملاً مضمحل شده و کارآیی تحول‌آفرین خود را از دست داده است. از نظر ایشان در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، دیگر طبقه‌ی قابل شناسایی و دارای هویت مشخصی که به مثابه نماینده منافع عمومی مورد تعرض واقع شده بتوان مورد شناسایی قرار داد، وجود خارجی ندارد (Bottomore, 2004: 74-75). بخشی از این قضاوت درباره از بین رفتن پتانسیل انقلابی برای پرولتاریا زمانی حاصل شد که اعضای این مکتب در زمان روی کار آمدن نازیسم، به ایالات متحده مهاجرت نمودند و در آنجا عملاً حل شدن توان پتانسیل انقلابی این طبقه در نظام سرمایه‌داری معاصر را از نزدیک مشاهده کردند (توسلی، ۱۳۷۹: ۴۸۰-۴۸۱). این هجرت، متفکران نظریه انتقادی را متوجه شرایط نوظهوری نمود که با گذشته تفاوت‌هایی داشت و دیگر امکان تحلیل آن با جزم‌گرایی مارکسیسم ارتدکس وجود نداشت. افزون بر این آنچه این روند را پیچیده‌تر می‌کرد، آن بود که فرسایش تاریخی توان مبارزاتی پرولتاریا با ظهور فاشیسم همراه شده بود (استریناتی، ۱۳۸۸: ۸۷). نمایندگان نظریه انتقادی از مارکسیسم الهام گرفته بودند اما با این حال با ایجاد تغییراتی در آن به فراخور زمانه و ضمن تلاش برای ترکیب آن با عناصر و مولفه‌های برآمده از اندیشه‌های مختلف، آن را به مثابه نقطه عزیمتی برای تحلیل شرایط نوین مورد استفاده قرار دادند. بنابراین رویکرد ایشان، استفاده از مارکسیسم به عنوان پیشی برای نقد مناسبات اجتماعی بود بی‌آنکه لزوماً آن را به مثابه یک ایدئولوژی جزمی به کار گیرند. ایشان همچون نمایندگان دیگر مارکسیسم غربی از جمله «کارل کرش» و «جورج لوکاچ» بر آن شدند که دیگر نمی‌توان صرفاً به پرولتاریا امید بست (کولاکوفسکی، ۱۳۸۷: ۳۸۱-۳۸۲). برخی نیز همچون مارکوزه به ویژه در دهه ۱۹۶۰ در جستجوی نیروی انقلابی جدیدی همچون دانشجویان و یا اقلیت‌های قومی بودند که در نظام موجود ادغام نشده و ظرفیت ایجاد تحولات انقلابی را داشته باشند. با این حال نمایندگان مهم این جریان از این شیوه نیز طرفی نیستند و حتی کار میان بزرگان این نحله و جنبش دانشجویی، که در مقطعی مارکوزه را آموزگار انقلاب خویش برمی‌شمردند، به تقابل کشید که یکی از دلایل آن انتقاد آدورنو و هابرماس از عمل‌گرایی و خشونت شدید کنش انقلابی دانشجویان بود. به مرور در نزد نمایندگان متأخر این جریان، به سبب آنکه همگان مشمول سیطره قدرت غالب شده‌اند، از نجات نوع انسان و کارگزاری او در فرایند رهایی‌بخشی سخن به میان آمده

است. البته توجه به مسائل عمومی و عام جهانی گاه سبب اختلافاتی در بین اعضای مکتب نیز شده است تا جایی که شخصی همچون هابرماس از نظر برخی از حامیان و نمایندگان مکتب فرانکفورت، بدعت‌اندیش و تجدیدنظرگرا دانسته شده است.

بخشی از تعارضات درون اندیشه انتقادی به بنیان‌ها و مبانی متکثر و اختلافاتی برمی‌گردد که از ابتدا به‌رغم برخی اشتراکات کلی در نزد ایشان بر اندیشه و عمل نمایندگان این مکتب حاکم بوده است. برای نمونه با آنکه ایشان دغدغه تداوم سنت چپ با توجه به اقتضائات دوران جدید را در سر داشتند، اما همچون بخش مهمی از سنت چپ در نزد ایشان هم این روشنفکران بوده‌اند که سنگینی بار مبارزه با سلطه را بسیار بیش از پرولتاریا بر دوش کشیدند. از نظر برخی از منتقدان، مباحث فرانکفورتی‌ها بیش از آن مقدار که لازم بوده است، به حوزه‌های نظری، فلسفی و مباحث انتزاعی کشیده شده و از بخش مهمی از واقعیت‌های انضمامی و عینی غفلت ورزیده است. همچنین رویکرد ایشان گاهی بیش از حد نخبه‌گرایانه دانسته می‌شد که اقشار مختلف را مورد نقد رادیکال قرار می‌دادند. با این حال بزرگان این مکتب تلاش داشتند رابطه خود با متن جامعه را بر اثر گرایش به تعلقات روشنفکرانه از دست ندهند. برای همین هورکهایمر به‌رغم بدبینی‌هایی که داشت، بر آن بود که ظرفیتی برای تأملات عقلانی در نزد همگان وجود دارد و برای استفاده از این ظرفیت‌ها توجه به رویکرد بین‌رشته‌ای را پیشنهاد می‌نمود (Morrow, 1994: 14-15).

با این حال و با وجود اینکه فرانکفورتی‌ها با گفته مارکس مبنی بر آنکه اینک از ورای سده‌ها تفسیر جهان باید به تغییر جهان روی آورد، همدلی زیادی داشتند و نسبت بین نظر و عمل همواره برای ایشان مهم بود، اما خود در اتخاذ رویه‌های عملی در این خصوص اختلافات زیادی داشتند و حتی گاه برخی از ایشان رویه و مشی برخی از همکاران و وابستگان به موسسه را قبول نداشتند مثلاً برخی از اعضای مکتب نسبت به «کارل ویتفوگل» که فعالیت‌های عملی بیشتری نسبت به سایرین انجام می‌داد، نظر چندان مساعدی نداشتند؛ متقابلاً او نیز بی‌طرفی سیاسی اعضای این جریان را نقد می‌کرد (Jay, 1976: 15-16). ویتفوگل به همراه برخی از افراد دیگر این مکتب همچون «فرانتس نویمان» و «فریدریش پولاک» جزو معدود افرادی بودند که به مطالعات و پژوهش‌های تاریخی و اقتصادی اهتمام داشتند؛ چیزی که در برنامه پژوهشی اغلب اعضای مکتب فرانکفورت، به‌رغم آنکه دعوی آن را داشتند، چندان بارز نبود (Bottomore, 2004: 71-74). به نظر می‌رسد دوری بخشی از بزرگان نحله فرانکفورت از فعالیت‌های عملی، دیدگاه نقادانه ایشان در خصوص مواضع سیاسی

تعدادی از فعالان این عرصه بود چنانچه هورکهایمر تصریح داشت که موضع جنبش انتقادی به‌رغم نزدیکی به مارکسیسم، از احزاب کمونیستی به همان اندازه‌ی احزاب راست فاصله دارد (بوخنسکی، ۱۳۷۹: ۲۲۴). در هر حال ایشان بر آن بودند که برای درک بهتر وضعیت موجود و به ویژه امکان تغییر آن باید از نگرش اثبات‌گرایی که ناظر بر حفظ وضع موجود است، فراتر رفته و مناسبات موجود را در کلیت آنها در نظر گرفت. وجه دیگر نقد ایشان از اثبات‌گرایی، پیروی از کانت در تلقی ذهن به مثابه نیرویی فعال در بساختن معرفت بوده است. نظر به اهمیت ذهن و هر آنچه جزو روبنا به شمار می‌آید، ایشان نقش ایستارهای فرهنگی و معانی برآمده از آن را در ایجاد و تداوم سلطه و مخصوصاً ایجاد ازخودبیگانگی در انسان معاصر بسیار حائز اهمیت برمی‌شمردند.

۵. نقد شکلی اثر

کتاب راهل یگی به شکل روان و مناسبی تدوین یافته و از حیث بیان مطالب و انسجام نوشتاری اثری قابل توجه به نظر می‌رسد به طوری که عموماً با تمجید برخی از بزرگان این حوزه در سال‌های اخیر نیز مواجه گردیده است. این ویژگی‌ها در برگردان فارسی آن نیز رعایت شده و مترجم توانای اثر (احمد تدین) نثر شیوا و مناسبی را در انتقال مفاهیم اثر به کار برده است. با این حال برخی موارد شکلی و صوری در اثر وجود دارد که شاید توجه بدانها بر غنای آن بیفزاید که به مواردی از آنها اشاره می‌شود با این توضیح که البته همه آنها لزوماً جزو ایرادات به شمار نمی‌آید بلکه برخی از آنها در حکم پیشنهاداتی برای فهم بهتر و امکان ارتباط بیشتر با متن قابل طرح هستند به ویژه که در متونی از این دست که دارای واژگان مفهومی و اندیشه‌های مختلف است، ممکن است حتی بین متخصصان همان حوزه نیز امکان نیل به اجماع کامل وجود نداشته باشد:

- عنوان اثر تنها عبارت «ازخودبیگانگی» (Alienation) را در خود دارد و عبارت توضیحی «جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی» (New Directions in Critical Theory) در واقع عبارتی است ناظر به یک سری آثار و متونی که با محوریت نظریه انتقادی و با هدف نگاهی نو و جدید به حوزه‌های مختلف این نظریه تدوین شده و ویراستار کل آنها نیز «امی آلن» (Amy Allen) است و اثر حاضر نیز یکی از کتب آن مجموعه به شمار می‌رود (Jaeggi, 20014:ii). در شناسنامه و صفحات نخستین تقدم عبارت ازخودبیگانگی، وجود دارد اما در روی جلد، عنوان اصلی و فرعی در شکل

- حروف چینی و نیز طراحی گرافیکی انجام شده، تقدم و تأخر را تا حدودی تغییر داده به گونه‌ای که در نگاه نخست عبارت فرعی عنوان اصلی تداعی شده و عنوان اصلی که موضوع محوری اثر بوده، فرع قلمداد می‌گردد.
- آوردن نمایه و فهرست اعلام که در اثر اصلی نیز هست، در پایان اثر می‌توانست مفید باشد که از آن صرف‌نظر شده است.
- در حروف چینی کتاب تقریباً در همه جا، تنوین و همزه رعایت نشده و هر دو به شکل الف تایپ شده است.
- در جاهایی همانند سطر ۲ ص ۲۱، سطر ۵ ص ۲۵ و یا سطر ۶ ص ۲۹، به جای «بی تفاوتی» شاید بهتر باشد از عبارت «بی‌اعتنایی» استفاده شود چرا که نه فقط در این موارد خاص بلکه در کل نیز کاربرد آن صحیح به نظر نمی‌رسد.
- در جاهایی مثل ص ۱۲، برای اصطلاح *autonomy*، واژگان خودمختاری و استقلال فردی معادل بهتری نسبت به «خودسامانی» به نظر می‌رسد.
- در وسط ص ۲۶۰ آورده شده «آنچه شخص را می‌سازد خودسری اوست...» اگرچه ظاهراً خودسری در معنای مثبتی به کار رفته که دال بر نوعی خودمختاری است، با این حال اندکی در متن فوق ابهام وجود دارد چرا که خودسری تلقی منفی را تداعی می‌کند و البته ادامه جمله هم اندکی ابهام دارد که گفته شده چیزی است که نمی‌تواند در کنترل خود بگیرد آیا این هم همان خودسری است؟
- در ص ۴۰ و نیز ص ۲۶۴، شاید اگر از عبارت «پیشینی» به جای «فراییش» استفاده شود، گویاتر و روشن‌تر باشد.
- در پاورقی شماره ۳ ص ۴۰ ظاهراً اصطلاح «*already*» باید درست باشد که به شکل «*alredy*» نوشته شده است.
- در ص ۹ به جای «بربست»، «بربسته» میتواند بهتر ادای مطلب نماید چون ناظر به شرایط کنونی نیز هست نه زمان تمام شده.
- ص ۵۷ برای اصطلاح «*paternalism*»، «پدرسالاری» یا «پدرگرایی» بهتر از «پدرمآبی» به نظر می‌رسد از جمله با تبعیت از سیاق اصطلاحات قبل از آن.

- برخی اشکالات املائی ظاهراً ناشی از تایپ اشتباه نیز در متن دیده می شود مانند کلمه «بیافتند» در آخر ص ۱۲۶، عبارت از دست دادن که در ص ۲۶۷ و سطر ۸ به شکل «از دست دان» نوشته شده است. در پایین ص ۳۸ کلمه «برابر» جدا تایپ شده است. آخر بند ۲ ص ۸۷ «شرایط تملک» متصل تایپ شده است. آخر ص ۱۲۲ کلمه «بیننده» جدا تایپ شده است. شکل قلاب‌های اول ص ۲۸۸ نیز نادرست آورده شده است. کلمه پارادایم به شکل نادرست «پارادیم» در وسط ص ۲۸۹ آورده شده است. در وسط ص ۳۰۵، «آزادی» به شکل «آزادی» و نیز در ص ۳۰۶ هم «بیبگانگی» به صورت «بیبگانگی» تایپ شده است.
- اواخر ص ۷۳، ابتدای ص ۶۶ و نیز در ص ۲۴۱، به جای عبارت «شایا» که در مقابل اصطلاح «qualified» گنجانده شده است، می توان از تعبیر «شایسته» و یا «روا» استفاده نمود تا گویاتر باشد.
- در ص ۲۵۱ اصطلاح «بیان‌گری»، اندکی ابهام دراد و شاید بتوان معادل روش‌تر و شفاف‌تری برای آن قرار داد.
- در اواخر ص ۲۸۸ شاید برای اصطلاح «dissociation» گسست و یا انحلال بهتر باشد.
- اصطلاح کلیدی مولف در اثر appropriation است از جمله در ص ۱۹ که به تملک برگردانده شده است با آنکه تا حدودی افاده معنا می کند، ولی به نظر می رسد عباراتی همچون تخصیص دادن، مختص به خود نمودن و یا از آن خود کردن بهتر باشد چون مفهوم این اصطلاح لزوماً صاحب چیزی شدن به معنایی که از مالکیت و تملک استنباط می شود، نیست و اندکی با آن تفاوت دارد به عبارتی این اصطلاح بیشتر ناظر بدان است که فرد با روندهای موجود در زندگی خویش برخوردار منفعانه نداشته باشند و تلاش نماید زمام آنها را در دست بگیرد مخصوصاً که مولف اذعان دارد زندگی فرد از سوی عوامل مختلفی تحت تأثیر است و لذا تخصیص آن به خود به معنای آن نیست که فرد از هیچ عامل و مولفه بیرونی تأثیر نمی پذیرد و یا آن را به تمامی در مالکیت خود دارد.

۶. نقد محتوایی

مزیت مهم اثر راهل یگی در توجه مجدد وی به مفهوم الیناسیون بر اساس مبانی کلاسیک آن و در عین حال ارائه رویکردی نوین و نسبتاً بدیع در خصوص آن بوده است. وی همچنین تلاش مناسبی داشته تا بین دو سطح فلسفی و تا حدودی انتزاعی و نیز اجتماعی و انضمامی پیوند برقرار سازد.

اگر نقطه ضعف و انتقادی متوجه اثر یگی باشد، از قضا از ناحیه نقطه قوت اثر اوست بدین معنا که وی با آنکه تلاش داشته خوانشی از مفهوم ازخودبیگانگی ارائه نماید که متناسب با شرایط فکری حاکم بر دنیای کنونی باشد، اما به نظر می‌رسد این رویکرد تبعاتی نیز داشته است از آن جمله اینکه چون یگی بر آن است که نمی‌توان الگوی فراگیر و مسلطی برای نقد در دوران کنونی ارائه نمود، لذا نظریه انتقادی برای نقد ازخودبیگانگی به ناپا از وجه هنجاری و البته انتزاعی گذشته فاصله گرفته و معطوف به قلمرو جاری امور و انضمامی امور آن هم بر اساس روایت فرد گردیده است. به عبارت دیگر این فرد است که بر اساس شاخصه مهم احساس از آن خود کردن نقش‌های مختلف اجتماعی و به بیان یگی حس تملک، می‌تواند این ارزیابی را داشته باشد که آیا مالک نقش‌هایی که ایفا می‌کند است یا نه. برای همین هست که وی می‌نویسد:

در تفسیر من، این مسئله که کسی خودش است به معنای آن نیست که در طرح‌ها و تعهداتی با خودش صادق است. این است که آیا در عبور از تعهدات بنیادین گوناگون می‌تواند به بیان منسجم سرگذشت مناسبی از خود پردازد که در آن سرگذشت، گسست‌ها و ابهام‌های تاریخ زندگی‌اش (و از جمله ارزیابی ریشه‌ای و دوباره‌ای از ارزش‌های خویش) را ادغام کند؟ صادق بودن من با خودم در این نیست که به طرح‌هایی که یک دوره مورد نظرم بوده‌اند وفادار بمانم، بلکه این است که بتوانم پایبندی‌ام را به طرح‌ها و ارائه روایتی معنی‌دار از آنها را درباره خودم یکجا در هم ادغام کنم (ص ۲۶۳).

یگی تحت تأثیر «جرج زیمل» بر آن است که نقش‌ها صورتی آرمانی هستند که وجود ما به لباس آنها درمی‌آید و از این رو پوشش نقش ما به واقع جایی است که سوژه در آنجا شکل می‌گیرد. بنابراین سوژه و هویت شخصی‌اش امری تعیین یافته نیست که پیشاپیش شکل گرفته باشد بلکه آن را باید در روندی مبتنی بر صیوررت در نظر گرفت که رو به سوی تکامل دارد. پس می‌توان گفت اجرای نقش عنصری از این فرایند شکل‌گیری بوده و

وجود ما بدون نقش‌ها غیر قابل فهم است. حال اگر نقش را صورت دانسته و آن را در مقابل محتوای وجود قلمداد می‌نمائیم، بدان معنا نیست که صورت نسبت به محتوا حالتی بیرونی دارد بلکه این صورت سازنده و قوام‌بخش محتوا بوده و هیچ محتوایی بدون صورت وجود خارجی نخواهد داشت (ص ۱۳۰-۱۳۱).

به این ترتیب گویی فرد مرجع نهایی در خصوص وجه هنجاری نظریه انتقادی و نقد ازخودبیگانگی است. در این فرازاها که یکی نوعی اصالت را به روایت فرد از سرگذشت خویش می‌دهد، عملاً دیدگاه‌های کسانی همچون «هری فرانکفورت» و «جوزف راز» را که پیش‌فرض‌شان انگاره‌ای مبتنی بر شکل خاصی از پیوستگی و تداوم و وحدت خود است زیر سوال می‌برد.

این موضوع در قسمت‌های انتهایی اثر که مولف همدلی‌هایی با جریان پراگماتیسم و از جمله آراء ریچارد رورتی نشان می‌دهد، بارزتر می‌شود. یکی تصریح دارد که مباحث وی به ویژه جمع‌بندی‌اش به دنبال دیدگاه‌های «ریچارد رورتی» قابل طرح است. وی در برخورد انتقادی با رورتی و از جمله این ادعای وی که تحقق اصالت نباید به هزینه دیگران تمام شود، تلاش می‌کند نشان دهد که نظر رورتی بر اساس تمایزی بین حوزه خصوصی و عمومی ایجاد گردیده که در آن تحقق و شکوفایی فرد به تمامی در حوزه خصوصی باقی می‌ماند و نباید آن را به قلمرو عمومی و اجتماعی سرایت داد (ص ۳۳۱-۳۳۲). در اینجا راهل یکی با وجود تأکید بر فرد و روایت آن، راه خود را از امثال رورتی در نقطه‌ای ظریف جدا می‌سازد آنجا که بر اساس نقد منطق دوگانه‌انگاری، بر آن است که:

هدف من از بازسازی مقوله ازخودبیگانگی این است که نشان دهم تنها با ارتباط‌گیری مناسب با فعالیت‌های اجتماعی تعیین‌کننده زندگی‌مان - و نه به گفته هگل، نفی انتزاعی آنها - امکان رابطه بیگانه نشده با خود وجود دارد... ازخودبیگانگی، بیگانگی در جهان اجتماعی و از این جهان است در آن صورت مسئله‌ای که به مثابه رابطه مختل شده با خود و با جهان تلقی می‌شود، تنها در جهان فعالیت‌های اجتماعی - و نه در ورای آن - قابل حل خواهد بود (ص ۳۳۲).

راهل یکی در اثر حاضر با مروری اجمالی به نظریات فلسفی درباره ازخودبیگانگی، بیشترین همت خود را معطوف به بیان و بسط ابعاد اجتماعی، انضمامی و عینی این مفهوم نموده است. به ویژه وی به تعارض نقش‌هایی که افراد ایفا می‌کنند و در آنها بعدی از شخصیت‌شان بر جنبه‌ای دیگر غلبه می‌یابد، تأکیدی خاص دارد. وی بر آن است که

از خودبیگانگی را نه به مثابه فروافتادن و یا افول و دست کشیدن از جوهر و ذات خود بلکه به عنوان رابطه مختل شده فرد با خویشتن و آرزوها، برنامه‌ها و فعالیت‌هایش قلمداد نماید. به عبارتی دیگر وی بدان بخش از ابعاد نقش‌های اجتماعی که در تعارض با یکدیگر قرار گرفته و بخشی از وجود آدمی را دچار از خودبیگانگی می‌سازد، تأکید می‌ورزد. البته نقش‌ها به خودی خود مشکل‌ساز و عامل بیگانه شدن فرد نیستند بلکه آنچه مسئله‌ساز می‌شود، شرایطی است که موجب می‌گردد فرد نتواند وجود کامل خویش را متبلور و متجلی سازد. گویی بخش‌هایی از آدمی سرکوب و حذف شده و همواره نوعی فروکاستن آدمی در قالب صورتک‌ها و ماسک‌هایی که وی برای گذران زندگی به صورت می‌زند، رخ می‌دهد. نتیجه همه این بحث آن است که همه هستی آدمی در قالب نقش‌هایی که وی ایفاگر آنهاست، محقق نمی‌شود. در این میان آن‌گونه که پیش از این اشاره شد، راهل یگی چاره را در این نمی‌بیند که به ذاتی بیرون از همین مناسبات و روابط اجتماعی باور داشته باشد که با نیل بدان امکان‌هایی از خودبیگانگی میسر گردد؛ در نتیجه هم شرایط ایجاد الیناسیون و هم راهکار حل آن تنها از خلال همین تعاملات با دیگران ممکن خواهد بود چنانچه تصریح می‌کند:

«این واقعیت که هیچ سوژه اصیل و بکر وجود ندارد مگر اینکه پیشاپیش از راه نقش‌ها شکل اجتماعی به خود بگیرد به این معنی نیست که شخص نمی‌تواند در درون نقش‌ها با خودش بیگانه شود» (ص ۱۲۷).

به این ترتیب در آغاز، خودی وجود ندارد که بتوان از بیان و یا تحقق آن سوال نمود و خود تنها در فرایند بیان شدن و برون‌فکنی شکل می‌گیرد و به تعبیر هگل به خودش واقعیت می‌بخشد (ص ۲۴۸-۲۴۹ و ۲۵۶). می‌توان گفت نقش‌های اجتماعی که فرد ایفاگر آنهاست، در کنار ایجاد از خودبیگانگی برای آدمی، ظرفیتی فراهم می‌نماید که انسانها بتوانند قابلیت‌های خود را نیز تحقق بخشند و لذا یگی با الهام از آراء «هلموت پلسنر» و نیز زیمل بر آن است که نقش‌ها بیش از آنکه بیگانه‌ساز باشند، سازنده هستند. بنابراین محدودیت‌ها لزوماً و همواره بایسته و ضروری نقش‌ها نیستند و چه بسا محدودیت‌ها ناشی از نارسا بودن نقش‌ها باشند. پس تنها به سبب نقش‌ها نیست که از خود بیگانه می‌شویم بلکه گاهی درون آنها از خود بیگانه می‌شویم (ص ۱۳۳). چنین موضعی یادآور دیدگاه فوکو درباره قدرت است که قدرت را تنها سرکوبگر نمی‌داند چرا که بر آن است که قدرت در عین حال آفریننده و سازنده سوژه هم هست. افزون بر آن، هویت سوژه امری معین نبوده بلکه بیش

از هر چیز امری است که شکل گرفته و تحول می‌یابد. از این نظر با رد امکان وجود هویتی ذاتی و مجزا از نقش، به واقع محتوا و صورت در پیوندی مستحکم با یکدیگر قرار می‌گیرند.

نظر و دیدگاه راهل یگی در دنیای کنونی و با رواج آراء و اندیشه‌هایی که در آنها دفاع از ذات‌باوری و جوهرگرایی دشوار شده است، قابل فهم و تبیین است و از این رو وی در صدد است که به بازاندیشی در از خود بیگانگی بدون افتادن به تفسیری ذات‌گرایانه بپردازد. او این مقوله را بیش از هر چیز به شکل روند و فرایندی تصویر می‌کند که گریزی از آن نیست و البته ساز و کارهایی نیز به صورت بالقوه وجود دارد که امکان تحول در آن را شدنی و ممکن سازد. با این حال اگر همچنان مسئله اصلی این باشد که اختلال در روابط و ایجاد از خود بیگانگی چگونه رخ می‌دهد و مهم‌تر از آن اینکه چگونه تشخیص داده می‌شود، به ویژه که آگاهی یافتن از این پدیده به اندازه وقوع آن موضوعیت دارد، در آن صورت به نظر می‌رسد مباحث راهل یگی اتکای زیادی بر این نکته دارد که بیان نماید ملاک و معیاری که برای تشخیص الیناسیون وجود دارد، منوط و وابسته به خود فرد و تشخیص و ارزیابی وی دارد تا بدین سوال پاسخی در خور و شایسته دهد که آیا وی بر روندهای تأثیرگذار زندگی‌اش تملک دارد یا نه. در نتیجه فهم و نقد از خود بیگانگی بیش از هر چیز معیار و مقیاسی انفسی و مبتنی بر خود می‌یابد نه منظری آفاقی و بیرونی؛ بدین معنا که گویی تنها خود فرد است که باید تشخیص دهد دچار از خود بیگانگی شده است یا نه. البته همان گونه که از مباحث مولف در جاهایی از جمله فصل پنجم کتاب برمی‌آید، گاهی مرزبندی کاملاً مشخصی بین دو بخشی که بر آن سلطه و کنترل داریم و بخشی که فاقد این میزان از کنترل بر روی آن هستیم، وجود ندارد که همین موضوع تشخیص مشکل را بغرنج‌تر نیز می‌سازد و بالطبع اگر معیار و ملاک تشخیص مان فقط خود فرد باشد، دیگر چندان نمی‌توان از معیاری بیرونی و اجتماعی به مثابه سنجه‌ای برای ارزیابی و نقد مناسبات مخدوش شده اجتماعی استفاده نمود.

۷. نتیجه‌گیری

اثر راهل یگی درباره از خود بیگانگی، اثری از سنخ زمانه و برآمده از رویکردهای مربوط بدان است. به موازاتی که اندیشه‌های متافیزیکی و کل‌گرا از توضیح وضعیت انسان و روابط دوران جدید بازماندند، نیاز به رویکردهای نوینی که بتواند با نگاه غیر جوهری و ذات‌گرا

به تحلیل مسائل انسانی بپردازد، نیز امری ناگزیر بوده است. به نظر می‌رسد رویکرد راهل یگی نیز در چنین بستری قابل توجیه باشد. در واقع یگی تلاش نموده تا با فاصله گرفتن از موازین جوهرگرایانه از فرد، بر وجه ارتباطی و مناسبات انضمامی انسان در جامعه تأکید ورزد. وی بر آن است که از سویی بیگانگی در متن جامعه معنادار می‌شود و از سوی دیگر امکان رهایی از آن جز در سایه جامعه ممکن و میسر نمی‌شود. در اثر وی جامعه هم درد و هم درمان از خود بیگانگی است چرا که با نظریات انتقادی جدید، عملاً نقطه‌ای ازشمیدسی و منطری فراتاریخی وجود ندارد که از فراز آن بتوان به امور انسانی نگریسته و در مورد آنها حکم صادر نمود.

با از دست رفتن چنین موضع معرفتی برای انسان، مهم‌ترین جایگاهی که برای وی باقی مانده است، استفاده از روایت و خوانش وی از تجربیاتش است. می‌توان گفت اثر راهل یگی از این منظر حرکتی بوده از موضع هستی‌شناسانه و قضاوت از بیرون به موضعی معرفت‌شناسانه و انضمامی و البته ملهم از درون خود فرد. بدین منظور انسان‌ها نیازی ندارند که برای تحلیل الیناسیون به موازین استعلایی و فراتاریخی رجوع نمایند. برعکس تعاملات روزمره و تجارب کسب شده در جریان مناسبات با دیگران می‌تواند عامل اصلی و ملاک روشن‌تری به دست دهد.

از نتایج رویکرد یگی آن است که درباره روابط اجتماعی موضع اصلاح‌طلبانه‌تر و در عین حال خوش‌بینانه‌تری اتخاذ می‌شود چرا که اولاً امکان رهایی از خودبیگانگی در متن همین شرایط موجود ممکن است و از این رو از بدینی نسل پیشین نظریات انتقادی فاصله گرفته می‌شود و ثانیاً نیازی به کارگزار خاص انقلابی و تغییرات بنیادین و زیربنایی احساس نمی‌شود. از این منظر به نظر می‌رسد با آنکه به از خودبیگانگی به مثابه یک مشکل نگریسته می‌شود، اما از اغراق در آن و یا تلقی‌اش به عنوان معضلی خاص اجتناب می‌شود و با تصویر ارائه شده از تعارضات متداول اجتماعی، تا حدودی بروز آن طبیعی و عادی جلوه داده می‌شود که امکان وقوع آن در هر شرایطی وجود دارد و نباید آن را امری خارق‌العاده و بحرانی ویژه تصور نمود. گویی این خاصیت روابط اجتماعی است که آدمیان را در چنبره‌ی تعارضات بین وجوه مختلف زندگی‌شان گرفتار نماید ولی نکته مهم اینکه امکان رهایی نیز به دست خود همین انسان و با ایجاد تغییراتی تدریجی و اصلاحی در زندگی میسر است نه اقدامات انقلابی و به مدد منجی‌هایی خاص و یا حتی به مدد خروج از جامعه و رهایی از مناسبات واقعی شکل گرفته آن گونه که نوستالژی روسویی به دنبال آن بود. بنابراین مشکل

باید در همین جامعه حل شود که راه‌حل آن نیز ظاهراً از اصلاح نهادهای اجتماعی می‌گذرد چرا که راهل یگی در انتهای اثر خویش بر آن است که باید بدین سوالات پردازیم که نهادها چگونه باید ساخته شوند تا افرادی که در آنها زندگی می‌کنند بتوانند خود را در زمره سازندگان آن نهادها دانسته و با آنها همسان‌پنداری کنند. همچنین نهادها باید چه شکلی باشند تا به مثابه تجسم آزادی نمودار شوند. از این رو جای سوال جدی در این خصوص وجود دارد که هرچند نظریات قبلی و به ویژه نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت توأم با بدبینی‌های زیادی بود، اما به تحقق پروژه‌ای اجتماعی می‌اندیشید و حال با عدول از این بخش در نظریه امثال راهل یگی، آیا همچنان می‌توان از این دیدگاه در تداوم نظریه انتقادی و به مثابه بخشی از «جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی» (آن گونه که در عنوان فرعی اثر آمده است)، یاد نمود؟ پاسخ بدین سوال شاید به آسانی مقدور نباشد ولی حداقل مبانی اختلافی قابل توجهی در برخی مفروضات این قبیل دیدگاه‌ها با دیدگاه‌های کلاسیک به وجود آمده است که گاه تداعی‌کننده یک انتقال و شیفت معنادار است.

کتاب‌نامه

- آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۳) جامعه‌شناسی شناخت ماکس شتئر، تهران: نشر قطره؛
- احمدی، بابک (۱۳۸۰) مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز؛
- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۸) مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه، ترجمه ثریا پاک‌نظر، چاپ پنجم، تهران: گام نو؛
- بوخنسکی، ا.م. (۱۳۷۹) فلسفه معاصر اروپایی، ترجمه شرف‌الدین خراسانی (شرف)، چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛
- توسلی، غلامعباس (۱۳۷۹) نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات سمت؛
- دریابندری، نجف (۱۳۶۸) درد بی‌خویشتنی: بررسی مفهوم الیناسیون در فلسفه غرب، تهران: کتاب پرواز؛
- سینگر، پیت (۱۳۷۹) هگل، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو؛
- کولاکوفسکی، لشک (۱۳۸۷) جریان‌های اصلی در مارکسیسم برآمدن، گسترش و فروپاشی (جلد سوم: فروپاشی)، ترجمه عباس میلانی، تهران: اختران؛
- مساروش، ایشتون (۱۳۸۰) نظریه بیگانگی مارکس، ترجمه حسن شمس‌آوری و کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز؛
- مسترسن، پتريک (۱۳۸۹) الحاد و از خودی‌گانگی: بررسی خاستگاه‌های فلسفی الحاد معاصر، ترجمه سیدابراهیم موسوی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی؛

میلر، پیتر (۱۳۸۲) سوژه، استیلا و قدرت در نگاه هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس و فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی؛

هورکهایمر، ماکس (۱۳۹۳) سپیده‌دمان فلسفه‌ی تاریخ بورژوازی، ترجمه محمدجعفر پوینده، چاپ پنجم، تهران: نشر نی؛

یگی، راهل (۱۳۹۵) از خودبیگانگی: جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی، ترجمه احمد تدین، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد؛

- Berger, L. Peter and Luckmann, Thomas (1991) *The social construction of reality: a treatise in the sociology of knowledge*, London: penguin books;
- Bottomore, Tom (2004) *The Frankfurt school and its critics*, London: routledge;
- Dubey, Madhu (2010) "Double-Consciousness", in: *A dictionary of cultural and critical theory*, ed. By Michael payne and Jessica rae barbera, west Sussex: Blackwell publishing LTD, second edition;
- Hodson, Randy (2001) *The concise encyclopedia of sociology*, ed. By George Ritzer and JJ. Michael Ryan, oxford: Blackwell publishing LTD;
- Jaeggi, Rahel (2014) *Alienation*, trans. By Frederick Neuhouser and Alan E. Smith, New York: Columbia university press;
- Jay, Martin (1976) *The dialectical imagination: a history of the Frankfurt school and the institute of social research 1923-1950*, London: Heinemann;
- Marcuse, Herbert (1965) "Repressive tolerance", in: *A critique of pure tolerance*, by Robert Paul Wolf and others, boston: beacon press;
- Morrow, Raymond A. (1994) *Critical theory and methodology*, London: sage publications;
- Petrovic, Gajo (1991) "Alienation", in: *A dictionary of Marxist thought*, ed. By Tom Bottomore, Blackwell publishers LTD, second edition;
- Skrand, Susan R. (2010) "Alienation", in: *A dictionary of cultural and critical theory*, ed. By Michael Payne and Jessica Rae Barbera, west Sussex: Blackwell publishing LTD, second edition;
- Wolff, Jonathan (2003) *Why read Marx today?*, oxford: oxford university press;